سکولارها و مذهبی‌ها؛ تقابل یا تعامل؟

تقی رحمانی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۱۰۰۶

تعداد صفحه : ۱۰

آخرین بررسی : ۸۷/۰۵

تاریخ تحریر : ۱۳۸۴

www.shandel.org

موضوع : ضرورتِ تعاملِ میانِ سکولارها و مذهبیون؛ نگاهی به سخنرانیِ هابرماس

سکولارها و مذهبی‌ها؛ تقابل یا تعامل؟

پیشگفتار

مقصود از این نوشتار، بررسیِ سخنرانیِ هابرماس در دانشگاهِ نروژ به مناسبتِ دریافتِ جایزهٔ هولبرگ است که دارای جنبه‌های مختلف می‌باشد، اما فارغ از این جوانب، این متن نانوشته‌هائی قابلِ خواندن دارد که ابتدا به قسمتِ نانوشته می‌پردازم و آنگاه به ابعادِ گوناگونِ سخنرانی خواهم پرداخت.

این سخنان، سخنانِ فیلسوفِ مشهور و سکولاری است که نشان می‌دهد فلاسفه همیشه دنباله روِ واقعیت و تفسیرکنندهٔ وضعِ موجود هستند. هابرماس فیلسوفِ صادقی است که با حسنِ نیتِ فراوان تلاش می‌کند، عنانِ گسیختهٔ خودکامگیِ دیدگاهِ سکولار، که بر اسبِ عقلِ مدرنِ خودبنیاد سوار است را مهار و آن را متوجهٔ موجِ ویرانگرِ بنیادگراییِ مذهبی کند و به درستی توضیح دهد که محصولِ خودخواهیِ عقلِ مدرن، ویرانگریِ بنیادگرایی است.

به عبارتی هابرماس راهِ میانه‌ای را توصیه می‌کند که برای عملی بودنِ این راه باید بیشتر به جوانب و ابعادِ امکانِ اجرایی شدنِ آن پرداخت، چرا که باید دید آیا عقلِ خودبنیادِ مغرور، توانِ تعامل با موجِ مذهبیِ عصبی شده را دارد یا نه و از سویی دیگر آیا رویکرد به مذهب و غرورِ ناشی از این رویکرد در نزدِ برخی از سرمدارانِ آن، هوشیاریِ لازم را به آنان می‌دهد تا به تعامل با اندیشه‌های رقیب بنشینند و از حذفِ دیگران خوشحال نباشند؟ با این حال هابرماس بسانِ یک فیلسوف، در تفسیرِ واقعیت بسیار صادقانه عمل می‌کند و تلاش می‌کند همچون دیگر راه‌حل‌های ارائه شدهٔ گذشتهٔ خود، با پرهیز از آرمان گرایی، راه‌حلِ میانه‌ای را با همان ویژگیِ عقلانیت و خردورزی‌اش پیشنهاد کند که همانا تعاملِ مذهب با سکولاریسم و عقلِ مدرن است. به راستی توصیهٔ عقلیِ فیلسوفی مَعقول و مُنصف به جریان‌هایی که برخی از سرمدارانِ آن عصبی یا خودخواه هستند، تا چه مقدار می‌تواند مؤثر باشد؟

به نظر می‌رسد که جهان به اقدامِ پیامبرانه که پیامی مُکملِ عشق، عقل و مداراگری باشد، نیاز دارد. در حالی‌که قدرت‌مندانِ مذهبی ـ بنیادگرا و سکولار بر عدمِ درکِ یکدیگر اصرار دارند. در این میانه تلاشِ هابرماس و همانندانِ وی را باید ستود. روشنفکرانِ مذهبی، چندین دهه است که به تعاملِ

مدرنیته و سنت باور داشته، اما در این مورد کامیابیِ چندانی نداشته‌اند، هر چند بی دستاورد هم نبوده‌اند. در این سامان کمتر اندیشمندانِ وطنیِ سکولار و معدودْ سنت‌گرایانِ دینی به قصدِ تفاهم با یکدیگر نشسته‌اند، در حالی‌که چندین دهه است که روشنفکرانِ مذهبی این توصیهٔ جدیدِ هابرماس را به سکولارها و سنتی‌ها گوشزد کرده‌اند و البته اکنون و آینده نیز به علتِ درستیِ این راه‌حل می‌باید از سرِ عشقِ به انسان به این تکلیف یعنی تعامل به جای تقابلِ با یکدیگر اصرار بورزند.

حال نوشتار را با قسمت‌های مختلف پی می‌گیریم :

۱. چند فرازِ مهم در سخنرانیِ هابرماس

۲. ویژگیِ مذاهب و وظایفِ جدیدِ آن

۳. سکولاریسم و وظایفِ جدیدِ آن

۴. نتیجه‌گیری

۱ـ چند فرازِ مهم در سخنرانیِ هابرماس

الف) فرازهای فلسفیِ سخنرانی :

هابرماس توضیح می‌دهد که رشدِ باورهای مذهبی در خاستگاهِ سکولاریسم یعنی اروپا، بجز دو کشور، در حالِ رشد و فزونی است. پروژهٔ سکولاریسم که روزگاری خود را جهان‌شمول می‌دانست، اکنون خودش را به یک سناریوی در حالتِ ویژه، تقلیل داده است که آن حالتِ ویژه به دلیلِ جنگ‌های

مذهبی در جوامعِ اروپایی بود. فرازِ دیگرِ سخنرانیِ هابرماس، بررسیِ عقلِ خودبنیاد است که بر اساسِ برداشتِ متافیزیکی از یک نوع عقلانیتِ مدرن است که خود را در نوعِ انسانِ مشترک می‌گیرد اما در عینِ حال از متافیزیکِ عقل سخن می‌گوید. یعنی یک عقلانیتِ برتر که همهٔ انسان‌ها می‌توانند به آن باور داشته باشند، را باور دارد.

در حالی‌که هابرماس به محدودیتِ این عقل تأکید می‌کند و همچنین نزدیکیِ این عقلانیت را به یک جهان‌بینیِ طبیعت‌گرا که تنها برگرفته از منابعِ مختلفِ علمی می‌باشد را موردِ نقد قرار می‌دهد و این عقل را به علم‌زدگی متهم می‌کند که ادعایِ تمامیت‌خواهی بر همهٔ امور دارد. هابرماس اندیشهٔ پَسا متافیزیکی را که نقّادِ متافیزیک عقلِ خودبنیادِ طبیعت‌گراست اینگونه معرفی می‌کند. این اندیشه از ادعایِ هستی‌شناسانه در موردِ ساختارِ تمامیتِ موجودات خودداری می‌کند و با علم‌زدگیِ عقل که بر محورِ علومِ تجربی است مخالف است.

این دیدگاه خطِ روشنی را میانِ ایمان و معرفت ترسیم می‌کند، اما در عین‌حال با برداشتِ محدود و علمی از عقل مخالف است و با خارج ساختنِ نظریه‌های دینی از قلمروِ تبارشناسیِ عقل نیز مخالفت می‌کند. این موضع‌گیریِ هابرماس دربارهٔ عقل، با رویکردِ عقلانیتِ فلسفیِ روزگارِ ما بویژه فلسفهٔ تحلیلی و فلسفهٔ زبان مخالف است و به عبارتی فلسفهٔ انَگلوساکسونی را از سویِ گرایشی از فلسفهٔ قاره‌ای که هابرماس به آن تعلق دارد به چالش می‌کشد.

هابرماس با رویکردِ انتقادی به عقلِ مدرن و گرایشِ غالبِ بر آن یعنی علومِ تجربی، پَسا متافیزیک را پیشنهاد می‌کند که در عینِ استقلال، عقلِ مدرن، محدودیتِ خود را باور دارد و همچنین شناختِ خود را همه‌شمول ندانسته و عرصهٔ باورهایِ دینی را نیز عقلانی نمی‌داند.

پَسا متافیزیک به تعبیرِ هابرماس در حقیقت گرایشِ مدرنی در درونِ فلسفهٔ آلمانی است که به فرانسه هم کشیده شده است. ایشان عقلِ خودبنیاد را در برخی از امور دچارِ بدفهمی از خود می‌دانند. مجتهد شبستری در کتابِ "هرمنوتیک، کتاب، سنت" در موردِ مراحلِ این عقل توضیح داده است. بایستی توجه داشت که گرایشِ هرمنوتیکی در نزدِ فیلسوفانِ آلمانی، محدودیتِ این عقل را مطرح کرده‌اند که خود قرائتِ دیگری از فلسفهٔ کانت است.

ب) فرازهای سیاسی ـ اجتماعیِ سخنرانی :

هابرماس، سِکولاریسم را محصولِ دوره‌ای خاص از تاریخِ اروپا می‌داند که نتیجهٔ جنگ‌های مذهبیِ این قاره و همچنین خردِ نقادی است که با اعتقاد به مشترک بودنِ عنصرِ عقل در نوعِ انسان، معتقد بوده که می‌تواند مبتنی بر متافیزیکِ عقلِ مدرن، سکولاریسم و گرایشِ غالبِ آن یعنی لیبرالْ دموکراسی را جهانگیر کند. هابرماس که منتقدِ لیبرال دموکراسی اما سکولاریِ معقول است، تلاش می‌کند تا در این فراز سه نوع نگرشِ ادراکیِ اندیشهٔ سکولار را در عرصهٔ عمومی و سیاسی دربارهٔ مذهب به نقد بکشد. هابرماس، ادراکی را که معتقد است مذهب امری متعلق به گذشته است و باید نسبت به آن بی تفاوت بود یا به حالِ خودش واگذاشت را مانع از تعاملِ میانِ مذهبی‌ها و سکولارها می‌داند.

این نوع ادراک از جانبِ سکولارها موجب می‌شود تا ادبیاتِ سکولار در عرصهٔ دولت و حوزهٔ عمومی منحصر به ادبیات و رفتاری سکولار شود که در نتیجه مذهبی‌ها نمی‌توانند با آن احساسِ اشتراک کنند و این عدمِ اشتراک، موجبِ جدایی‌ها و عمیق شدنِ فاصله‌ها می‌شود.

هم چنین، چنین ادراکی از مذهب، از سوی سکولارها موجبِ آن می‌شود که مذهبی‌ها وادار به تفکیکِ حوزهٔ خصوصی و حوزهٔ عمومی در باورهای خود شوند که چنین تفکیکی به قولِ هابرماس نه مطلوب است و نه ممکن؛ جالب این نکته است که برخی از روشنفکرانِ دینی ایران به راندنِ دین به حوزهٔ خصوصی ـ آن هم در جامعهٔ غیرِسکولاری چون ایران ـ اصرار دارند. یعنی به دنبالِ عملی ناممکن می‌باشند، چرا که در جوامعِ سکولارِ غربی نیز در عمل چنین اتفاقی نهادینه نشده است.

هابرماس معتقد است که وجودِ ادبیاتِ حاکم بر دنیایی سکولار در امورِ دولت و قدرت به نحوی که این ادبیات توان و امکانِ مشارکت جوییِ مذهبی‌ها را از سرنوشتِ خود کاهش دهد، نافیِ اصلِ برابریِ شهروندان در برابرِ قانون و امکاناتِ جامعه است. عللِ فلسفیِ این مشکل را هابرماس در شیوهٔ نگاه به عقلِ مدرن توضیح داده است. هابرماس در عینِ حال متوجه است که اگر زبانِ مذهبیِ خاصی در ادبیاتِ سیاست و قدرت و دولت به کار گرفته شود آنگاه خطرِ غلبهٔ یک نوع بنیادگرایی حتی در صورتِ اکثریت داشتن رخ خواهد نمود. پیشنهادِ هابرماس به مذهبی‌ها در رابطه با حلِ این مشکل مطرح می‌شود.

۲ ـ ویژگیِ مذاهب و وظایفِ آن در رابطه با دنیای عقلِ مدرن و دنیای سکولار

هابرماس ـ متعلق به نسلِ سومِ مکتبِ فرانکفورت ـ معتقد است که مذهبی‌ها در جوامع و دنیای امروزی برای تعامل با عقلِ مدرن و سکولارها می‌باید :

الف) برای دیگران از هر عقیده و باور، حق قائل باشند و به نوعی پلورالیسمِ روشی اعتقاد داشته باشند و برای نظریه‌های رقیب، حق قائل شوند. وی برای این کار پیشنهادِ رویکردِ معرفت‌شناسانه را مطرح می‌سازد. جالب این است که روشفنکرانِ مذهبی از زمانِ سِر سید احمد خان هندی و سید جمال‌الدین اسدآبادی و در ایران به شکلِ خاصی با مهندس بازرگان به این کار پرداخته‌اند. چنین اقدامی سنت و مدرنیته را به تعاملِ با یکدیگر کشانده است. اما این اقدام با مخالفتِ سنتی ـ بنیادگراها و طعنِ سکولارهای وطنی رو به رو شده است. اما روشنفکرانِ مذهبی و روشنفکرانِ دینیِ وطنی در تلاشِ موفق یا ناموفق در خلقِ معرفت‌شناسی‌ئی از دین بوده که قابلِ فهم برای غیرِ مذهبی‌ها و رقیبان بوده و در عینِ حال این معرفت‌شناسی بر تکثّرِ فهم‌ها از دینِ حقیقت، باور داشته است.

ب) هابرماس از مذهبی‌ها می‌خواهد که به استقلالِ معرفتِ سکولار احترام بگذارند و باورهای جَزمی و عِلمی را به نحوی درک نمایند که پیشرفتِ خودمختارانه در عرصهٔ معرفتِ سکولار، با اعتقادِ آنها تعارض پیدا نکند. این توقعِ هابرماس که خود، سکولاری منصف و عمیق است بسیار گُنگ است، زیرا باورها می‌توانند با یکدیگر جدال نکنند، اما تعارض به معنیِ عدمِ تفاوت و اختلاف غیرِ ممکن است، چون سکولارهای لیبرال و رادیکال با یکدیگر جدال‌های سخت داشته‌اند. توصیهٔ هابرماس به مذهبی‌ها و سکولارها را اقبال لاهوری در کتابِ "احیای فکرِ دینی در اسلام" (به سالِ ۱۹۳۶ میلادی) با طرحِ رابطهٔ متقابلِ دین، فلسفه و علم با یکدیگر بدونِ سلطه بر یکدیگر و همچنین به رسمیتِ شناختنِ حوزهٔ هر یک به وسیلهٔ دیگری مطرح کرده است. اگر چه چنین راه‌حلی بدونِ اشکال نیست، اما می‌تواند مبنایی برای به رسمیت شناختنِ اندیشه‌ها و باورهای گوناگون با یکدیگر باشد.

با این وصف، جالب آن است که سنتی ـ بنیادگراها و برخی از سکولارهای وطنی، تلاشِ معرفت‌شناسانهٔ روشنفکرانِ مذهبی و دینی را امری نادرست

می‌دانند. بنیادگراها آن را التقاطی می‌خوانند و سکولارها آن را تلاشی ناموفق و نادرست. برای نمونه، اینان روشنفکری و دینداری را تناقضی حل نشدنی می‌دانند، در حالی‌که این جریان، واقعیتِ عینی در جوامع، بویژه در جوامعِ مسلمان و هندو دارد.

ج) هابرماس در خواستهٔ سومِ خود از مذهبی‌ها می‌خواهد ارتباطی میانِ فردگرایی متن بر برابریِ انسان‌ها و کُل گراییِ حقوق و اخلاقِ جدید از یک سو و مبانیِ نظریه‌های جامعِ دینیِ خود برقرار کنند. وی این خواسته را از عالمانِ الهیّات می‌خواهد. تلاش در راهِ برقراریِ چنین تعاملی در حوزهٔ عمومیِ قوی ممکن است و خَلقِ دولت و حاکمیّتی که قانون‌مند باشد و به قوانین احترام بگذارد و طرفدارِ ایدئولوژیِ خاصی نباشد. به عبارتی این دولت نه باید دینی و نه بایستی سکولار باشد، بلکه باید دولتِ شهروندان باشد. شهروندانی که در حوزهٔ عمومی، ایدئولوژی و باور خود را دارند، اما برای تنظیمِ رابطه با یکدیگر، بر اساسِ قوانین عمل می‌کنند؛ قوانینی که مُطلقیّت ندارند و به عبارتی شهروندان آن را تصویب می‌کنند تا انگیزهٔ رعایت آن را داشته باشند. از همین رو روشنفکرانِ مذهبی به حاکمیتِ دینی معتقد نبوده، اما به حاکمیتِ قانونمند و فعالیتِ دین در حوزهٔ عمومی باور دارند. تعاملِ میانِ اخلاقِ فردی و جمعیِ سکولار و مذهبی در همین حوزه صورت می‌گیرد و قوانین می‌باید در جهتِ استمرارِ این تعامل باشد.

در همین راستا اصرارِ سنتی ـ بنیادگراها در جامعه در داشتنِ روشی خاص از حکومت، امکانِ تعاملِ سنت و مدرنیته را منتفی می‌سازد و خواستهٔ سکولارها مبنی بر داشتنِ دولتی با ایدئولوژیِ سکولار (نیز) مخالفِ تعاملِ سنت و مدرنیته در جامعهٔ ماست.

۳ ـ سکولاریسم و وظایفِ جدیدِ آن

الف) هابرماس از سکولاریسمِ غالب که به لیبرالْ دموکراسی نزدیک است، می‌خواهد که در جهتِ تمامیت‌خواه عقلِ مدرن صرفِ نظر نموده و به محدودیتِ آن اعتراف کنند و باور کنند که دورانِ معقولیتِ بشر در شرق با ادیان شروع شده است. وی برای اثباتِ دلیلِ خود به کتابِ "آغاز و انجامِ تاریخِ" کارل یاسپرس ـ فیلسوفِ آلمانی ـ ارجاع می‌دهد.

وی در حقیقت یک جایگزینِ جدید برای سکولاریسم پیشنهاد می‌کند و آن پَسامتافیزیک است که جایگزینِ متافیزیکِ عقلِ خودبنیاد می‌شود. هابرماس از "پَسامتافیزیک" می‌خواهد که باور کند که ادیان نه تنها در گذشته، بلکه اکنون برای عقلِ مدرنِ سکولار ایده و حرف دارند و قابلِ تعامل هستند. وی به دلیلِ مسیحی بودن و داشتنِ شناخت نسبت به الهیاتِ پروتستان ازاندیشه‌های کی‌یرکه‌گاردِ دانمارکی مثال می‌آورد. وی ادیان را دارای توانِ الهام بخشیدن به سکولارها می‌داند. شاید بهتر از همه بتوان از نظریهٔ عدمِ خشونتِ مهاتما گاندی مثال آورد یا اقداماتِ انسان دوستانهٔ خواهر تِرِزا در هندوستان را که در قالبِ تشکیلاتِ مدرن در هندوستان، میلیون‌ها انسان را تحتِ سرپرستیِ خود قرار داد.

ب) هابرماس درعینِ حفظِ ماهیتِ سکولارِ اندیشهٔ پسامتافیزیک، از سکولارها می‌خواهد که خود را تنها عنصرِ صلاحیت‌دار در موردِ دین نپندارند که معین کنند کدام دیدگاهِ دینی با عقل می‌خواند و کدام نمی‌خواند. او از سکولارها می‌خواهد که نوعِ رویکردِ معرفت‌شناسیِ خود را نسبت به دین تعدیل کنند.

ج) هابرماس پیشنهادِ خود را بر سرِ دو راهی رها می‌کند. اگر سکولاریسم همچنان بر سرِ باورهای عقلِ خودبنیاد و لیبرالیسم پایدار بماند و با علمِ طبیعت‌گرا بخواهد اندیشهٔ سخاوتمندترِ پسامتافیزیکیِ مدرن را سرکوب کند (یعنی اندیشه‌ای که هابرماس از طرفدارانِ آن است)، جهان و حتی اروپا به سوی جامعه‌ئی دوقطبی می‌رود که نتیجه‌اش شوم خواهد بود. جامعه‌ای دو قطبی که دیگر سخنی برای یکدیگر ندارند. وی چنین ویژگی‌ای را برای اروپا و جهان ناگوار می‌داند. هابرماس معتقد است چنین وضعیتی در اروپا باعث می‌شود که ابزارهای حقوق و سیاست، یعنی تنها ابزارهای موجود، در اختیارِ دولت باشد که این ابزارها برای پرورشِ ذهنیت‌های لازم برای ایفای تکالیفِ مدنیت ناکافی هستند.

۴ـ نتیجه‌گیری

روشنفکرانِ مذهبی، دولت‌های شبه‌مدرن و شبه‌سکولار در جوامعِ غیرِغربی را یکی از عواملِ مؤثرِ پیدایشِ بنیادگراییِ مذهبی می‌دانند که با تحقیرِ باورهای مذهبیِ جامعه، جریانِ بنیادگرا را تحریک نموده و رشد می‌بخشند. بی‌شک نتیجهٔ این جدال که میانِ شبهِ‌سنتی‌ها (بنیادگراها) و شبهِ‌سکولارها

یا شبهِ‌مدرن‌هاست، ویرانی و عقب‌ماندگیِ جوامعِ غیرِغربی است. شاهدِ مثالِ اول افغانستان است و شاهدِ مثالِ دوم مصر. توجه به این نکته مفید است که تعاملِ منطقیِ سکولاریسم و مذهب در هندوستان رخ داد و نتیجهٔ منطقی و مطلوبی به بار آورد. وجودِ احزابِ غیرِمذهبی و مذهبی در عرصهٔ سیاسیِ هندوستان، نمونهٔ ادعای ماست که در پرتوِ دولتِ قانونمند فعالیت می‌کنند؛ زیرا این کشور توانسته هویتِ منافعِ ملیِ خود را در میانِ هویت‌هایِ متکثّرِ مردمِ جامعهِ خود، مقبول نماید.

سخنرانیِ هابرماس به عنوانِ یک فیلسوف نشان می‌دهد که سکولاریسمِ متکی به عقلِ خودبنیاد و با گرایشِ طبیعت‌گرا در خاستگاهِ خود، یعنی جوامعِ غربی دچارِ بحران است و به تنهایی کافی نبوده است، به طوری که در جوامعِ غربی، امکانِ دو قطبی شدنِ میانِ باورهایِ مذهبی و سکولار خود را می‌نمایاند.

هابرماس به عنوانِ یک سکولار راه‌حلی را پیشنهاد می‌کند که به نوعی بسیاری از پیروانِ الهیاتِ آلمانی نیز با آن همراه هستند و برخی از فیلسوفانِ فرانسوی نیز به آن باور دارند. شایگان در کتابِ هویت‌های چهل تکه نیز برای جوامعِ غربی راهِ‌حلِ ترکیبی تفاهمی میانِ عرفان‌های هستی‌شناسانهٔ جوامعِ غیرِغربی با مدرنیته را پیشنهاد می‌کند. هر چند روش‌های این راهِ‌حل‌ها با یکدیگر متفاوت هستند. اما همگیِ این متفکران به نقطهٔ بحرانیِ عقلِ خودبنیاد معترف‌اند. البته عقلِ خودبنیادی که دارای قدرت‌مندی و دلربایی فراوان است

اما مهم این است که عقلِ خودبنیاد و دیدگاهِ سکولار، رقیبی دهشتناک دارد که همانا بنیادگرایی است. در جوامعِ غیرِغربی تحقیرِ سنت موجب می‌گردد تا بنیادگرایی در تقابلِ با شبهِ‌سکولاریسم، دیدگاه‌ها و اندیشهٔ معقول‌تر از مذهب را نیز خُرد کند. هابرماس خطرِ تقابل و دو قطبی شدن را در جوامعِ غربی گوشزد می‌کند که در جای خود بسیار مهم است. به نظر می‌رسد که بحرانِ عقلِ مدرن و سکولاریسم به خانهٔ خود بازگشته است. در این باره بهتر آن است که روشنفکرانِ مذهبی و دینی و اصلاح‌طلبانِ سنتی با سکولارها بخصوص سکولارهایی که در مرحلهٔ پسامتافیزیکِ عقل قرار دارند به گفت‌وگوی سازنده بپردازند و بیشتر تعامل کنند.

تجربهٔ بشری نشان می‌دهد که هر بار گرایش، تفکر و یا ایده‌ای با هر نامی عِنانِ اختیار می‌گُسَلد و می‌خواهد یِکه و تنها و یگانه بر انسان، جهان و جامعه حکم براند، اسکندروار سودای فتحِ همه چیز را داشته و تمامیت خواه می‌شود.

در حالی‌که همین جریان به نامِ عقل یا به نامِ مذهب در دوره‌ای که رقیب چنین ادعایی داشته، با تواضعْ رقیب را به تعامل می‌خوانده است. از همین‌رو پیامِ واقعیِ برابرخواهیِ مسیحی و تسامحِ اسلامی در قرونِ وسطا چهرهٔ انحصارگرایانهٔ خود را نشان داد و نتیجهٔ آن چیرگیِ رقیب یعنی عقلِ مدرن بود. حال از همین عقلانیت که بسیار مبارک و میمون است، گرایشی بیرون زده که ادعای تمامیت و انحصارِ شناختِ عقلیِ همهٔ چیزها و پدیده‌ها را دارد. چنین ادعایی موجب گشته در طرفِ مقابل، بنیادگراییِ ویرانگر یا خشن رشد نماید؛ که نتیجهٔ آن جدالِ بین غرب و دیگر جوامع و سیاهیِ دهشتناکی خواهد بود که بازندهٔ اصلیِ آن جامعهٔ جهانی است یا این‌که از میانِ مذهبی‌ها گرایشی معقول با گرایشِ معقول از سکولارها عِنانِ جریاناتِ خود را به دست گرفته و با یکدیگر تعامل خواهند کرد که این تعامل در جوامعِ غربی بستگی به رفتارِ جریاناتِ سکولار دارد. در جوامعِ غیرِغربی بستگی به رفتارِ شبهِ‌مدرن‌ها که اجازه ندهند بنیادگراییِ مذهبی رشد کند. چون بنیادگرایی اگر در ساختنْ ناتوان است اما در مرحلهٔ جدال و ویرانگری تواناست.

از همین‌روست که باید دستِ هابرماس و همفکرانِ او را فِشُرد. درعینِ‌حال با تعاملی سازنده با آنان، از محدودیت‌های عقلِ مدرن و همچنین خطرِ بنیادگراییِ مذهبی بیشتر سخن گفت.